درس هفتصد و چهل و دوم

بحث در علیت تامه، برای ظهور اعیان

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحيم

قضاء و قدر در عالم واقع: ابتدای یک نقطهٔ شروع و انتهای یک تشخص بالفعل

خب آن مقداری که دربارهٔ کلام مرحوم سید باید صحبت بشود، خیال می‌کنم که مطالبی را عرض کردیم و گفتیم که مسئلهٔ قضاء و قدر در عالم واقع، ابتدای یک نقطهٔ شروع و انتهای یک تشخص بالفعل شد که آن نقطهٔ شروع به جنبهٔ استعداد و تهیؤ برای تشخص و تعین فعلی است در روایات آن نقطهٔ شروع به‌عنوان مقام قضاء تلقی شده است و همین‌طور از نقطه‌نظر کیفیت سیر سلسلهٔ علیت. و این نقطهٔ شروع از آنجایی که در دید و ذهن ما قابلیت برای ظهور به مظاهر مختلف را دارد، اسم آن قضاء کلی نامیده می‌شود و از نقطه‌نظر دید ما چون در مسئلهٔ قدر تعین و تشخص فعلی لحاظ می‌شود، به آن مقام قدر اطلاق می‌شود و در روایات هم نسبت به این قضیه اشارات و مسائلی داریم.

ولی از نقطه‌نظر خود واقع و نفس واقع،

نمی‌توانیم هیچ نقطهٔ ابهام و غیر مشخصی را داشته باشیم. در این قضیه چون بحث بحثِ واقع است؛ سلسلهٔ علیت مشخص و نحوه و کیفیت تأثیر گذاری آن بر مرتبهٔ معلوم مشخص است و در بحث واقع دیگر بشود یا نشود معنا ندارد! در بحث واقع احتمال خلاف معنا ندارد! بالأخره سلسلهٔ علیت در واقع یا به این کیفیت تحقق پیدا می‌کند یا به کیفیت دیگر، خب وقتی که این به این کیفیت یا به آن کیفیت تحقق پیدا کند نمی‌توانیم جهل خودمان را نسبت به آن ظهور فعلی به گردن واقع و به گردن آنجا بیندازیم! آن سلسلهٔ علیت دارد کار خودش را انجام می‌دهد البته به‌واسطهٔ آن اموری که آن امور می‌تواند در طیّ این سلسلهٔ علیت تأثیر گذار باشد.

فرض کنید که در یک قضیه‌ای که می‌خواهد اتفاق بیفتد، هزار گونه مسائل داریم و پدیده‌ها و حوادثی داریم که هرکدام از آنها در این مسئله هست. اتفاقاً در اخبار هم داریم، مثلاً یک وقت حضرت عیسی به یک جوان فرمود که فردا مرگ تو خواهد آمد. بعد آن جوان بیرون می‌آید و همه می‌بینند که نه بابا زنده است و سُر و مُر دارد راه

می‌رود! به حضرت عیسی این مطلب را [یادآوری] می‌کنند که شما دیروز راجع به این جوان این‌طور فرمودید و حالا به این کیفیت است! حضرت فرمودند که بله! این [وقت] مرگش بوده است ولی احتمالاً کاری در اینجا انجام شده که جلوی این را گرفته است. به آن جوان گفتند تو چه کردی؟ گفت: صبح که از منزل بیرون آمدم به فقیر صدقه دادم! بعد معلوم شد که مثلاً یک ماری دیشب در اتاقش آمده و بیرون رفته بوده است. حضرت فرموده بودند که این مسئله باعث شده است که جلوی این قضیه گرفته بشود.

این مسئله که الآن دارد انجام می‌شود قضیه‌اش چیست؟ یعنی این مار که باید بیاید و این را به هلاکت برساند، آن سلسلهٔ علیت او را از اقدام به این مسئله باز می‌دارد! خیلی وقت‌ها هم اتفاق افتاده است! حتی بنده خودم به یاد دارم و سراغ دارم؛ یک وقتی در یک جایی بودیم و درس می‌خواندیم، یک روز یکی از همین رفقا و دوستانی که در آن مدرسه طلبه بودند به من گفت که فلانی می‌دانی دیشب چه

[اتفاقی افتاد]؟ صبح خواستم تشکم را جمع کنم یک‌دفعه دیدم یک عقرب زیر تشک من هست! خب این عقربی که الآن شب تا صبح زیر این تشک بود، می‌توانست بیرون بیاید و این را بزند. چه کسی او را آنجا نگه می‌دارد؟! الآن آن شخص طهران هست و مثل اینکه در یکی از مساجد آنجا امامت جماعت دارد. می‌گفت که صبح دیدم یک عقرب سیاه زیر تشک است! چه کسی او را آنجا نگه می‌دارد؟! خب همین سلسلهٔ علیت است که او را نگه می‌دارد و او را مأمور به نیش زدن می‌کند! همهٔ اینها حساب‌وکتاب دارد. اینکه می‌گویند: اگر فلان کار را انجام بدهید و یا چه‌کار کنید، این آثار و خواص را دارد، قضیه بی‌حساب نیست!

همین مسئله را هم می‌توانیم راجع به آن جوان بگوییم؛ اینکه الآن عقرب زیر تشکش بوده و صبح فهمیده است، [از این‌گونه مسائل است]. برای خود ما هم اتفاق می‌افتد مثلاً من تقریباً حدود هفت هشت‌سالگی بودم که با همهٔ بچه‌ها در همان منزل طهران در تابستان زیر پشه‌بند خوابیده بودم و مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ هم نبودند و بیدار بودند

و در بین الطلوعین در اتاق خودشان به کارهایشان مشغول بودند. یک دفعه ما که بلند شدیم دیدیم که یک عقرب در پشه‌بند هست و صاف ایستاده است و ما را نگاه می‌کند! خب این همان موقع که نیامده است، لابد شب یا نصف شبی یا فلان زمان در آنجا آمده است! داد زدیم که آی عقرب! خب آمدند و فوری [آن را گرفتند].

حقیقت بداء

این چرا اینجا آمده و ایستاده و تا صبح هیچ کاری نکرده است؟! سلسلهٔ علیت همین است. چطور همین می‌رود و یکی را می‌زند؟! چرا می‌رود یکی را می‌زند و یکی را نمی‌زند؟! پس معلوم است دست خودش نیست! اینکه می‌گویند: نیش عقرب نه از ره کین است غلط است، تمام اینها غلط است! بلکه ﴿مَّا مِن دَآبَّةٍ إِلَّا هُوَ ءَاخِذُۢ بِنَاصِيَتِهَآ﴾ درست است! ﴿قُلِ ٱللَّهُمَّ مَٰلِكَ ٱلۡمُلۡكِ﴾ درست است! ﴿وَإِن مِّن شَيۡءٍ إِلَّا عِندَنَا خَزَآئِنُهُۥ وَمَا نُنَزِّلُهُۥٓ إِلَّا بِقَدَرٖ مَّعۡلُومٖ﴾ درست است! ﴿لَّهُۥ مَقَالِيدُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾ درست است. اینها درست است نه اینکه نیش عقرب نه از ره کین است، اقتضای

طبیعتش این است! این را سلسلهٔ علیت می‌گویند که چطور در مسئله و سلسلهٔ علیت مطالب و مسائلی هست که اینها هرکدام در ظهور آن مقام قضاء کلی و تبدل آن به قدر جزئی دخالت دارد که از این مسئله تعبیر به بداء شده است.

معنای بداء

پس بداء در واقع وجود خارجی و وجود عینی ندارد بلکه بداء یعنی انکشاف! بدا له یعنی انکشَفَ له، ظَهَر له. این بدا له یعنی برای خدا هم همین است؟! یعنی برای خدا هم بداء می‌شود؟! انکشاف می‌شود؟! این صحیح نیست، پس معنای بداء این است. می‌گویند که در قضیهٔ حضرت امام صادق و موسی بن جعفر و اسماعیل بداء شده است! در قضیهٔ علی بن الحسین امام سجاد و حضرت علی‌اکبر علیهم‌السّلام بداء شده است! در قضیهٔ امام حسن عسگری و حضرت سید محمد فرزند امام هادی علیهماالسّلام بداء شده است! این بداءهایی که در اینجا مشاهده می‌کنیم یعنی خود امام هم نمی‌داند که او امام بعد از اوست؟! اگر نمی‌داند پس چطور پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم دوازده امام را از

اول تا آخر گفت؟! در همان حدیث جابر و امثال‌ذلک حضرت همه را به اسم فرمودند، «**کُلُّهم من قُریش** ...» و بعد شروع کردند اسامی دوازده امام را بیان کردند؛ امیرالمؤمنین و امام حسن و همهٔ ائمه و سلسلهٔ ذراری خودشان تا حضرت بقیةالله علیهم‌السّلام را بیان کردند و کیفیت زمان ظهور را هم بیان کردند نه‌اینکه این قضیه فقط به خود آنجا برمی‌گردد.

امام، مجری فیض الهی

معنای ﴿أمرُنا إلاّ واحِدَة﴾

پس برای آن امام که او مجری فیض الهی است، مسئلهٔ بداء معنا ندارد! این امام که می‌گوییم مجری و واسطهٔ فیض است براساس همان مسئله است که ﴿وَمَآ أَمۡرُنَآ إِلَّا وَٰحِدَةٞ كَلَمۡحِۭ بِٱلۡبَصَرِ﴾ فقط یک اراده است که به آن امر و مشیت ما تعلق می‌گیرد، این ﴿أَمۡرُنَآ إِلَّا وَٰحِدَةٞ﴾ یعنی یک خواست و یک اراده و یک مشیت است که باعث ظهور و بروز همهٔ ممکنات در عالم اعیان و مجردات شده است. در این ﴿أَمۡرُنَآ إِلَّا وَٰحِدَةٞ﴾ واسطهٔ آن امر چه می‌تواند باشد؟! آن عبارت از نفس ولی

است که عبارت از نفس رسول‌الله و ائمه علیهم‌السّلام است!

نفس ولیّ، فعلیت دهندهٔ مقام قضاء و ایجاد کنندهٔ سلسلهٔ علیت در عالم خارج

آن واسطه یعنی فعلیت دهندهٔ مقام قضاء در خارج و ایجاد کنندهٔ سلسلهٔ علیت در عالم خارج و ظهور و بروزی که به‌واسطهٔ این سلسلهٔ علیت، آن مقام مبهم ـ در نظر ما ـ ظهور فعلی پیدا می‌کند. این امام علیه‌السّلام که می‌گوییم: «نفس او این مسئله را اجرا می‌کند و انجام می‌دهد»، کدام‌یک از این ائمه هستند؟ آن‌طوری‌که بین همه مشهور است، [منظور] هر امامی در زمان خودش است. امام زمانِ در زمان امام صادق خود امام صادق است، امام زمان در وقت عبدالملک امام سجاد است، امام زمان در وقت منصور، امام صادق است و یا در مورد موسی بن جعفر علیهم‌السّلام و هلّم جرّاً! که الآن هم امام زمانِ ما حضرت بقیةالله علیه‌السّلام است. این‌طوری که در روایات هست [این‌گونه است] و این یک شکل از روایات است.

با این بیانی که ما عرض کردیم یک ولایت بیشتر نیست! مگر نمی‌گوییم: ﴿وَمَآ أَمۡرُنَآ إِلَّا

وَاحِدَةً؟! یک امر است که این ارادهٔ خدا به‌صورت وساطت ولایت، آن امر واحده ظهور پیدا می‌کند پس کدام‌یک از ائمه متصدی آن امر هستند؟! هیچ‌کدام! ولایت متصدی آن امر است! خصوصِ امام؛ یعنی بگوییم که امام صادق متصدی نزول این امر است؟! [نه،] تصدی این امر که می‌خواهد به‌عنوان وساطت مسئلهٔ فعلیت سلسلهٔ علیت را در خارج محقق کند، به کدام‌یک از شخص امام است؟ امام صادق است یا موسی بن جعفر است؟! کدام‌یک از اینهاست؟! اگر پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم وساطت دارد پس امیرالمؤمنین در اینجا چه‌کاره است؟! اگر امیرالمؤمنین وساطت در نزول فیض دارد پس امام حسن علیهماالسّلام در اینجا چه‌کاره است؟! دو نفر که نمی‌توانند یک مسئله را دوبار تکرار کنند! مسئلهٔ ادامهٔ فیض باید به‌عنوان یک جریان مستمر باشد تااینکه در این جریان مستمر، از این نقطه تا این نقطه را یکی به‌عهده بگیرد و از این نقطه تا این نقطه را کسی دیگر برعهده بگیرد!

وقتی که گفتیم: تحقق ارادهٔ پروردگار در عالم

اعیان و خارج به ارادهٔ واحد است، دیگر نمی‌توانیم در اینجا بحث استمرار داشته باشیم تااینکه به‌واسطهٔ استمرار، هرکدام از ائمه علیهم‌السّلام در زمان خودشان متصدی همان زمان خودشان باشند! آن‌وقت در اینجا چطور می‌شود؟! در اینجا فقط یک اراده حاکم است و آن اراده هم توسط ولایت چهارده معصوم است!

ولایت امام، واسطهٔ بین تحقق بخشیدن قضاء کلی و تبدل آن به قدر جزئی

بنابراین آن کسی که واسطهٔ بین تحقق بخشیدن قضاء کلی و تبدل آن به قدر جزئی است، ولایت امام می‌شود، پس آن واحد می‌شود. وقتی آن واحد شد، چهارده معصوم ظهور او هستند نه‌اینکه هرکدام استمرار باشند، در اینجا دیگر استمرار نیست! لذا پیغمبر اکرم می‌فرماید: «**کُلّنا نورٌ واحد**»، معنایش همین است که همهٔ ما یک حقیقت هستیم و یک حقیقت ولایت هستیم و یک حقیقت واسطهٔ بین مقام واحدیت و ظهورات و بروزات هستیم. بنابراین چه اینکه بگوییم که رسول خدا این وساطت را ...، البته از نظر آن جنبهٔ سعهٔ وجودی، در اینجا به‌عنوان آن مبدئیت اولیٰ مورد نظر است. چون بالأخره آن

نفس در اینجا و در مسئله ظهور خارجی دخالت دارد چون صحبت در این است که این نفس در عالم خارج اعمال می‌کند. آن واسطهٔ اول عبارت از رسول خداست! واسطهٔ اول یعنی همان حقیقت به‌عنوان جنبهٔ سعی بودن آن رسول خدا است و بعد ائمه اطهار علیهم‌السّلام هم تحقق ولایت را به همان کیفیت ظهور و سعه و استعداد خودشان، در مقام خودشان ظهور و بروز را در عالم خارج استمرار می‌دهند. اما اینکه خود نفس بخواهد در عالم خارج این مسئله را استمرار بدهد، در فرضی است که ما استمراری را قبول کنیم؛ قبول کنیم که در خارج استمرار وجود دارد.

همان‌طوری‌که بیان شد اگر در خارج استمراری وجود ندارد و بلکه ﴿وَمَآ أَمۡرُنَآ إِلَّا وَٰحِدَةٞ﴾ است و استمرار از دید ماست نه از نقطه‌نظر ظهور و بروز خارجی، اگر این را لحاظ کنیم آن ولایت امام علیه‌السّلام هم ﴿وَمَآ أَمۡرُنَآ إِلَّا وَٰحِدَةٞ﴾ خواهد شد یعنی همان ولایت واسطهٔ بین فیض اقدس و مقدس، آن ولایت که واسطه است یک امر

واحد غیر مستمرّ غیر زمانی غیر متدرج الحصولِ غیر سیالِ غیر متحرک است. تمام اینها مترتب بر ولایت است و آن ولایت واسطه است. پس چه بگوییم که ادارهٔ زمین و آسمان در زمان رسول خدا توسط رسول‌الله بوده یا بگوییم که توسط امام جواد علیهماالسّلام بوده است، دیگر چه فرقی می‌کند؟! دیگر هیچ تفاوتی ندارد، دیگر استمرار نیست! چه بگوییم که در زمان امام صادق این گردش خلق و سماوات و ادارهٔ ملک و ملکوت و تمام عوالم مجرد به‌واسطهٔ نفس امام صادق بوده و یا به‌واسطهٔ امام رضا علیهماالسّلام بوده است، هردو یکی می‌شود و هیچ تفاوت نمی‌کند چون آنچه که در خارج می‌بینیم از دیدگاه ما سیال و مستمر است اما آیا باز هم از دیدگاه خود امام صادق و امام رضا سیال و مستمر است یا واحد می‌شود؟! اگر واحده می‌شود پس وساطت ولایت هم تمام شده و فعلیت پیدا کرده است.

بله! در عالم اعیان و خارج و آن‌هم آن چیزی که مربوط به زمانیات است [زمان مطرح است] والاّ در مسئلهٔ غیر زمانیات؛ در عالم ملائکه، عقول منفصل، مجردات و موجودات نورانی زمان مطرح نیست.

چطور می‌توانیم در آن عوالم تصور سیال بودن و زمانی بودن را بکنیم؟! حالا وساطت در این مسئله به شخص رسول‌الله است یا نه، این وساطت در زمان رسول‌الله مربوط به ملائکه و مربوط به اوست و در زمان امام سجاد مربوط به امام سجاد علیه‌السّلام است؟! هیچ‌کدام! در اینجا دیگر شخص ملاک نیست! در اینجا دیگر فرد خارجی ملاک نیست! یک امر است که ظهور زمانی آن امر در اینهاست. بله، ظهور زمانی ولایت در زمان امام باقر علیه‌السّلام به شخص امام باقر است ولی همین امام باقر در عالم واقع و در عالم حقیقت، همان ولایت امام زمانِ الآن را دارد و دیگر هیچ تفاوتی نمی‌کند! لذا می‌گویند: اگر پیش امام رضا علیه‌السّلام رفتید و حاجاتتان را از امام رضا خواستید فرقی نمی‌کند بااینکه از امام زمان علیه‌السّلام بخواهید، تفاوتی نمی‌کند. حالا یک خصوصیات نفسی و سعهٔ وجودی هست که آنها جای خودشان را دارند، بحث ما در مورد ولایت است نه در مورد نفس و ظهور خارجی! چون آن یک مطلب دیگر است.

بحث در مورد علیت تامهٔ برای ظهور اعیان است و منظور اعیان مُلکی نیست بلکه حتی اعیان ملکوتی! آن ولایتی که واسطه است در کدام یک از ائمه تعین پیدا کرده است؟! در همه، همهٔ چهارده معصوم که ما می‌گوییم چهارده‌تا، ما امام صادق را درقبال خودمان می‌بینیم که خب واقعاً هم هست، امام صادق هست و یک شخص، تعین خارجی، یک ظهور خارجی، نفس خارجی و دارای خصوصیات خارجی است و با موسی بن جعفر فرق می‌کند، با پدرش امام باقر علیهم‌السّلام فرق می‌کند و با همدیگر تفاوت می‌کنند. همان‌طوری‌که ما فرق می‌کنیم، آنها هم بشر هستند و مثل ما دارای خصوصیات بشری هستند منتها صحبت در مقام روح و اتحاد روحی و حقیقت ولائی است که روح امام به آن حقیقت ولائی در عالم واقع تشکل پیدا کرده و از دیدگان ما مخفی است. آنکه ما می‌بینیم امام باقر با این خصوصیات است؛ با این وزن، با این چشم و ابرو و فلان، با این مسائل، صحبت کردن، راه رفتن، آمدن، تصرفات و معجزاتش! خب اینها همه هست. امام رضا فرق می‌کند، امام رضا یک‌طور

دیگر است و وزن امام رضا شاید کمتر از امام باقر بوده و قطعاً هم کمتر بوده است چون امام باقر خیلی جسیم بودند. وزن امام جواد کمتر است و شکل امام جواد با شکل امام باقر علیهم‌السّلام فرق می‌کند، اینها خصوصیات و مسائل [ظاهری] است.

مظهریت کلیه بودنِ امام، نه شخصیه

پس بحث ما راجع به خصوصیات فردی خارجی و همین‌طور راجع به سلائق و ... نیست! فرض کنید که یک امام این را دوست دارد و یک امام چیز دیگری را دوست دارد، در روایات داریم که مثلاً امام رضا علیه‌السّلام خیلی انگور دوست داشتند. خب این خصوصیات خارجی مربوط به خصوصیات شخصی هرکسی می‌شود. صحبت در آن مسئلهٔ ولایت که امام مظهر اوست می‌کنیم، مظهریت امام یک مظهریت شخصیه نیست بلکه یک مظهریت کلیه است! لذا می‌فرمایند: «**کلّنا نورٌ واحد**.» لذا ولایت امام سجاد با ولایت امام زمان علیهماالسّلام تفاوتی نمی‌کند. الآن نفس امام زمان علیه‌السّلام در این عالم ظهور پیدا کرده است، بسیار خب سؤال من این است که قبل از پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم نفس چه

کسی در این عالم این اراده و تدبیر را می‌کرده است؟! مگر نداریم: «**لولا الحُجة لَساخَتِ الأرض بأهلها**»؟! قبل از پیغمبر چه کسی بوده است؟! حضرت عبدالمطلب بوده است؟! حضرت عبدالمطلب که نمی‌توانسته است کل این عالم را بگرداند! بله، مقام بزرگی داشته و به جای خود محفوظ است ولی ولایت رسول الله چه ربطی به ولایت حضرت ابوطالب و عبدالمطلب دارد؟! اینها در ایجاد ظهور خارجیِ مظاهرِ ولایت نقش داشتند! این نوری که در اصلاب آمده است، همهٔ اینها در ظهور خارجی نقش داشتند اما آیا حضرت عبدالمطلب از نقطه‌نظر سعهٔ وجودی مثل امام زمان است؟! مثل امام جواد است؟! مثل این ائمه علیهم‌السّلام هستند؟! هیهات! حساب این چهارده معصوم جداست. ما خاک پای حضرت عبدالمطلب هم نمی‌شویم، مقامات حضرت عبدالمطلب به‌جای خودش محفوظ است ولی باید حدود را هم رعایت کنیم.

امروز یک کاغذ دیدم نوشته بود غدیرِ قم، غدیر فلان! گفتم که خب الحمدلله این‌هم ...! درست

شد؟! باید حدود را رعایت کنیم! یک غدیر خم داریم و یک غدیر قم داریم و نمی‌دانم حالا دیگر چندتا غدیر پیدا می‌شود! استغفرالله! لا اله إلاّ الله!

واقعاً کار ما به کجا رسیده است که باید به این مسائل متشبث بشویم! ولی اشتباه می‌کنیم، اشتباه!

این مسئله و قضیهٔ ولایت کجاست؟! وقتی امام باقر علیه‌السّلام می‌فرمایند: «**لولا الحُجة لَساخَتِ الأرض بأهلها**»، آیا در زمان عیسی هم «**لساخت الأرض بأهلها**»؟! خب حضرت عیسی را کشتند یعنی خواستند او را بکشند ولی ﴿بَل رَّفَعَهُ ٱللَّهُ إِلَيۡهِ﴾! چه کسی بوده است؟! چه چیزی بوده است؟! می‌گویند: بله ممکن است شخص یا یک ولیّ‌ای بوده و در جنگلی قایم شده بوده است! این حرف‌ها چیست؟! این مسائل چیست؟! «**لولا الحُجة لَساخَتِ الأرض بأهلها**» یعنی موسی بن جعفر، شوخی نداریم! چه کسی قبل از پیغمبر مثل موسی بن جعفر و امام رضا علیهم‌السّلام بوده است که «**لولا الحُجة لَساخَتِ الأرض بأهلها**»؟! چه کسی مثل امام جواد، امام حسن، امام حسین و

امیرالمؤمنین علیهم‌السّلام بوده است؟! نبوده است، شوخی که نداریم! پس چرا حضرت می‌فرمایند: «**لولا الحُجة لَساخَتِ الأرض بأهلها**»؟! چون عالم، عالم ثابت است! ﴿وَمَآ أَمۡرُنَآ إِلَّا وَٰحِدَةٞ﴾! وقتی که ﴿وَمَآ أَمۡرُنَآ إِلَّا وَٰحِدَةٞ﴾ شد، دیگر درآن‌صورت آن نفس ولی که باید مدیر و مدبر سماوات و ارض بشود، بوده یا نبوده است؟ بوده است! آن نفس بوده و واقعیت هم داشته و در عالم ملک و ملکوت هم مؤثر بوده [ولی] از دیدگان ما پنهان بوده است، تمام شد!

تلمیذ: اینکه دیگر حجت نیست، حجت مصداقش در عالم ماده است.

استاد: حجت؟ نه! چه کسی گفته حجت نیست؟

تلمیذ: عنوان حجتیت زمانی صدق پیدا می‌کند که شخص در خارج وجود عینی خارجی داشته باشد.

استاد: از کجا [این را می‌گویید]؟

تلمیذ: در خود کلمهٔ حجت که یعنی ما یُحتَجُّ به.

استاد: ما هم می‌گوییم که ما یُحتَجُّ به.

تلمیذ: آخر ما کسی را که ندیده‌ایم و نمی‌دانیم...

استاد: شما ندیده‌اید ولی هست!

تلمیذ: خب ما کسی را که نبینیم که نمی‌توانیم به او تأسی کنیم!

استاد: تأسّی نه! ما یُحتَجُّ به یعنی آن کسی که در مقام استناد و استدلال وجود عینی داشته باشد نه وجود ذهنی، این را حجت می‌گویند و این‌هم بوده است. الآن مسائلی که در هفتهٔ آینده اتفاق می‌افتد وجود عینی دارد یا ندارد؟! بله، تمام شد! این حجت می‌شود. حتماً لازم نیست که بنده او را ببینم. چه کسی در زمان قبل از پیغمبر وجود خارجی داشته که بگویید که این حجت بوده و خدا او را در غاری مخفی کرده است؟! خب ما که نمی‌توانیم براساس یک احتمال چیزی بگوییم.

تلمیذ: این حجت که معنای دیگرش خلیفه است، نسبت به حضرت آدم هم داریم.

استاد: خب داشته باشیم.

تلمیذ: خب دراین‌صورت ما می‌توانیم انبیاء سلف و نوابشان را [حجت بدانیم].

استاد: اگر حضرت آدم [حجت] بوده است پس

چرا حضرت آدم برای توبه به خمسهٔ طیبه متوسل می‌شود؟!

تلمیذ: از باب استکمال است.

استاد: معصوم نمی‌تواند خلاف کند! استکمال به‌جای خودش [محفوظ است ولی] صحبت در این است که در اداره و تدبیر عالم عصمت مطلقه شرط است، این عصمت مطلقه که در حضرت آدم محقق نیست! [حضرت آدم] اشتباه کرده است حالا در آن مراتب هرچه می‌خواهید بگویید! بالأخره حضرت نوح در کشتی توسل به خمسه می‌کند، حضرت سلیمان، حضرت آدم، حضرت موسی، عیسی، همهٔ اینها توسل می‌کنند. مگر نداریم؟! حتی از آثاری که الآن هم پیدا می‌شود، در تمام اینها این توسل معلوم بوده است! تا وجود عینی و خارجی ولی نباشد، حضرت موسی می‌خواهد به چه کسی توسل کند؟! به کسی که می‌خواهد بعد بیاید؟!

تلمیذ: مراتب بالای آن که محقق است و یقیناً هست.

استاد: ببینید آقاجان! شما دوباره رفتید سراغ مراتب! مراتب بالا و پایین و الاکلنگ که نداریم!

اینکه الآن برای استکمال خود دارد به او توسل می‌کند، چطور ممکن است یک امر عدمی، مؤثر در فعلیت نفس و فعلیت روحی باشد؟!

تلمیذ: مسلماً عدمی نیست.

استاد: تمام شد! حالا که عدمی نیست، وجود او در چه مرتبه‌ای از وجود تحقق خارجی دارد؟! در مرتبهٔ عینیت! یعنی همین توسل حضرت آدم در آنجا که خدا به او گفت که به این انوار توسل کن، اینکه الآن حضرت آدم به این حقیقت توجه کرده است، آن حقیقت به‌عنوان ولیّ و نوری که آن نور واسطهٔ بین فیض و مُفاضٌ علیه است، آن نور در آن موقع فاعل بود یا نبود؟!

تلمیذ: مسلّم بوده است!

استاد: جواب این حقیر فقیر سراپا تقصیر را بدهید!

تلمیذ: نه ما هم قائل به این نیستیم که در خارج حضرت نوح مستقل عمل می‌کند.

استاد: ببین عزیزم! از طریق روایی جلو می‌رویم؛ من می‌گویم که این حضرت آدم خطا کرده است و

شما می‌گویید به‌خاطر استکمال و استنقاذ یا چیزهای دیگر بوده است، ـ هرچه می‌خواهید تعبیر بیاورید ـ کاری نداریم، این حضرت آدم توسل به انوار می‌کند، ﴿أَمَّن يُجِيبُ﴾ و اینها هم که نمی‌خواند، توسل باطنی بوده است و به‌واسطهٔ این توسل استکمال روحی پیدا می‌کند. صحبت من این است که آیا آن انوار خمسه او را متبدل کرد، یا این ﴿أَمَّن يُجِيبُ﴾ خدا؟! اصلاً کاری به انوار نداریم، چرا خدا گفت که به اینها توسل کن؟! پس معلوم است در همان زمان خلقت حضرت آدم، آن انوار خمسه مدیر عالم بوده‌اند و اگر نبودند حضرت آدم را کامل نمی‌کردند! مسئله و حرف بنده این است. پس «**لولا الحجة**» ارتباطی به وجود خارجی امام ندارد که همه در سرشان می‌زنند که چطور آن را معنا کنند! این دلیل بر این است که وجود ولایت، وجود ثابت و یک تشخص ثابت خارجی است منتها در ظرف زمان الآن همان‌طوری‌که برای ما ظهور خارجی در این زمان است، برای ظهور ولایت هم در ۱۴۰۰ سال پیش بوده است تا برسد به سنهٔ ۲۵۵ هجری، از آن موقع هم امام زمان علیه‌السّلام به‌عنوان یک ظهور جسمی

خارجی ظهور پیدا کردند و این دیگر ارتباطی به ولایت ندارد، این قضیه اصلاً ربطی به ولایت ندارد! امام زمان الآن دارد عالم را اداره می‌کند، الآن اگر امام زمان نباشد همین عالم دارد می‌گردد و هیچ هم دست نمی‌خورد! چرا؟! چون ادارهٔ عالم به وجود شخصی خارجیِ کشیمنی امام ارتباط ندارد! من این را می‌گویم که این وجود، وجود وزنی و صوری است و آن ولایت یک وجود حقیقی است لذا در زمانی که خدا آدم را خلق کرده و پسرش هنوز به دنیا نیامده است تا چه برسد به اینکه زمان پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلم برسد و نوبت ادارهٔ امکان به‌عهدهٔ پیغمبر باشد، در آن زمان ولایت پیغمبر پدرش را به کمال رساند! این چطوری می‌شود؟! والله من نمی‌فهمم! من نمی‌فهمم که یک امر عدمی که هیچ کاری از او بر نمی‌آید و قرار است هفت هزار سال بعد بیاید، چگونه آن کسی که قبلاً هست را به کمال می‌رساند؟! تا او کاره‌ای نباشد که نمی‌تواند کسی را به کمال برساند! تا او در همان موقع وجود عینی نداشته باشد که نمی‌تواند! حالا هرچه شما

می‌خواهید بگویید. این به‌خاطر این است که ذهن ما خیلی با مسائل حسی ارتباط دارد و به‌واسطهٔ این برای ما مشکل است که درک کنیم که چطور این امر حقیقی و امر واقعی عینیت داشته باشد! اینجا را فهمیدیم؟! حالا سراغ ابن‌فارض ـ رضوان الله تعالی علیه ـ بیاییم:

إنی و إن کنتُ ابن آدمَ صورةً *** ولکن فیّ معنیً شاهدٌ بأبوّتی

پس حالا معنی این شعر را فهمیدیم! بله از نقطه‌نظر صوری ما شش هفت هزار سال فاصله داریم و آن مربوط به اوست ولکن شاهدٌ بأبوّتی! اینجا دیگر باید کمی باید دهان را ببندیم و دیگر می‌ترسیم، حالا این را هم که گفتیم بعداً ترکش‌هایش به ما نخورد [خوب است]! گرچه بگوییم و نگوییم ترکش می‌آید، کاری به این ندارد! آن‌وقت دیگر ترکش نیست، لوله توپ است!

اینجاست که دیگر کلام عرفاء معنای خودش را می‌دهد که چطور آن حقیقت ولایت که حقیقت واحده است، در عینیت خارجی شامل این فرد می‌شود و وقتی که شامل شد، دیگر در آنجا دوئیت نیست. اینجاست که مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی

علیه ـ می‌فرمودند که من وقتی نگاه به او می‌کنم انگار نگاه به پیغمبر می‌کنم، معنا پیدا می‌کند! اینجاست که ایشان می‌گویند وقتی که شما بگویید که این را بخور، این را می‌خورم همان‌طوری‌که رسول خدا می‌گوید! مرحوم آقا آن موقع اینها را فهمیده بودند! ما فهمیدیم یا نفهمیدیم معلوم نیست، یک چیزهایی نیمه‌کاره به گوشمان خورده است و داریم سَمبَل می‌کنیم! ولی ایشان آن موقع واقع می‌گفتند و درست می‌گفتند پس کمی باید بیشتر فکر کنیم و زود نگوییم که آقا این چه حرف‌هایی است؟! ای تشریع شد! ای تشریع محرّم شد! باید کلام اولیاء را به قرآن عرضه بداریم، اگر مطابق بود بپذیریم و اگر نبود به دیوار بزنیم! این مزخرفات را کنار بگذارید! کمی مغزتان را به‌کار بیندازید، نه پایین‌ترها را! خوب است که این کله و مغز به‌کار بیفتد. این اگر به‌کار بیفتد آدم یک چیزهایی گیرش می‌آید ولی اگر نه، آدم به‌جای این بخواهد به مسائل دیگر بپردازد [چیزی گیرش نمی‌آید]! بله گاهی اوقات شوخی و جدی هم بد نیست!

قضیه این است که آن کلمات ائمه دیگر در اینجا توجیه شده و معنای خودشان را می‌دهند! امام صادق می‌فرمایند: «به هرکدام از ما توسل کنید، فرق نمی‌کند!» این همین است. ما یک وجود جسمی هستیم و له می‌شویم و خاک و پودر می‌شویم، تو داری ما را جسم می‌بینی!

امیرالمؤمنین علیه‌السّلام در آن شب شهادت می‌فرماید: «**وَ إنَّما کُنتُ جاراً جاوَرَکُم بَدَنی أیّاماً**» بدن من با شما بود! این عبارت، خیلی عبارت عظیمی است! شما تابه‌حال مرا می‌دیدید اما آن حقیقت من کجا بود؟! آیا توانستید حقیقت مرا هم ببینید؟! نه! چرا؟ چون مدارک معرفتی شما فقط جوارح و اعضاست؛ چشم و گوش است، چشم و گوش که نمی‌تواند ولایت را درک کند! چشم و گوش که نمی‌تواند به آن حقیقت ولایت و اینها برسد. به علی علیه‌السّلام نگاه می‌کند و مسئله‌ای را می‌بیند و [می‌گوید:] علی چرا این‌طوری کرد؟! چرا آن‌طوری کرد؟! پیش پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌رود [و می‌گوید:] یا رسول‌الله علی این‌طوری کرد! کار به جایی رسید که حضرت

فرمودند: «**لا تَسُبّوا عَلیّاً فإنَّهُ مَمسوسٌ فی ذاتِ اللهِ تَعالَی**»! احمق‌ها! چه می‌گویید؟! علی این کار را کرد و آن کار را کرد یعنی چه؟! «**لا تَسُبّوا عَلیّاً**» یا «**لا تَسُبّوا عَلیّاً فإنَّهُ مَمسوسٌ فی ذاتِ اللهِ تَعالَی**»

این را اهل تسنن هم نقل کرده‌اند، یعنی در کتاب‌های اهل تسنن هست. این «**مَمسوسٌ فی ذاتِ اللهِ**» یعنی چه؟! همین‌طوری می‌گوییم و می‌رویم، رهایش کنید پیغمبر [یک چیزی] گفته است فکر نکنید؟! پیغمبر برای ما گفته است. اگر اینها را می‌فهمیدیم کار ما این‌طور نمی‌شد و نمی‌گفتیم اینجا هم عین او است و آنجا هم عین اوست! کار ما به اینجا نمی‌رسید! اگر کمی به‌جای روزنامه، مجله، رادیو و تلویزیون این اخبار را بخوانیم و به این اخبار توجه کنیم و این کلمات پیغمبر و ائمه را مورد مطالعه قرار بدهیم، مسئله تغییر پیدا می‌کند و فرق می‌کند! فهم ما راجع به ولایت عوض می‌شود!

لذا تابه‌حال هم می‌شنیدیم که ما همه نور واحد هستیم، خب بله نور واحد هستیم و بالأخره همهٔ اینها متصل به خدا است. چیزی را چطوری معنا

می‌کنند؟! «**کُلّنا نورٌ واحد**» یعنی چه؟! مگر می‌شود که چهارده نفر باشند ولی هر چهارده نفر یکی باشند؟! این محال است! یعنی همان استدلالی که ما بر بطلان مسیحیت می‌کنیم که ظهور واحد در عین وحدت خودش چطور ممکن است در دو تعیّن تحقق پیدا کند و به همین دلیل مسیحیت باطل است، خب همین مسئله را آنها در مورد چهارده معصوم به ما ایراد می‌کنند و می‌گویند: مگر نمی‌گویید که «**کُلّنا نورٌ واحد**»؟! خیلی خوب، در عین وحدت می‌بینید که ظهور چهارده محقق است! خب ما همین حرف را در مسیحیت می‌زنیم. ایرادی است که آن‌ها می‌کنند. راجع به این مطالب کتاب‌هایی چاپ کرده‌اند و بنده آن کتاب‌ها را خوانده‌ام مخصوصاً این دوره که خیلی مسائل مطرح و باز می‌شود. [می‌گویند که] شما هم همین را می‌گویید؛ شما هم می‌گویید ولایت یکی است و ظهورش چهارده‌تاست، ما هم می‌گوییم که مبدأ آن یکی است و ظهورش در دوتاست؛ أب و ابن و روح‌القدس! منتها او بالاتر است. مگر شما نمی‌گویید که پیغمبر بالاتر است؟! یعنی عین همان را که ما در این مسئله

می‌گوییم، آنها دارند به ما برمی‌گردانند! جواب چیست؟ با همین «**کلّنا نورٌ واحد**» مسئله تمام می‌شود؟! خب بفهمیم چیست! قضیه این است. آن‌وقت در اینجا متوجه می‌شوید که تمام مبانی فلسفی و مبانی عرفان نظری، همهٔ اینها منطبق بر روایات است و اگر این روایت را معنا کنیم باید در عالم واقع قائل به سقوط در اعیان بشویم و اگر نشویم اشکال پیدا می‌شود. این استمرار مربوط به کجاست؟! این قضیه برای چیست و امثال‌ذلک؟

تلمیذ: امام حسن عسگری علیه‌السّلام فرمودند: «**نحنُ حُجج الله علی خلقه، و جدّتنا فاطمة حجة الله علینا**»[1] این چطوری معنی می‌شود؟ بنا بر این فرمایشی که الآن فرمودید که یک حقیقت واحده است که در عالم ظهورات مختلفی پیدا کرده است، چطور حضرت صدیقه کبری که خودش هم ظهور است و حجت است، حجت بر دوازده امام هم هست؟!

استاد: عرض کردم در عین آن خصوص مسئلهٔ

---

[1] . تفسیر اطیب البیان، ج ۱۳، ص ۲۲۵ ؛ عوالم العلوم، ج ۱۱، ص ۱۰۳۰.

ولایت، ما در اینجا دو واقعیت داریم ـ شاید من در اینجا این نکته را کم توضیح دادم و حق با شما باشد ـ که این دو واقعیت هم‌طراز ... . یادم آمد که این را گفتم، نه! خیلی هم حق با شما نیست! کمی این حرفمان را پس بگیریم! بله، سی درصدش را حق می‌دهم! آدم باید انصاف داشته باشد! اگر یادتان باشد مدتی قبل گفتم که انسان ممکن است در آنِ واحد عناوین متعدده‌ای را واجد باشد. الآن شما یک پدری را که این پدر دو سه‌تا فرزند دارد لحاظ کنید، هرکدام از این فرزندها یک حال‌وهوای خاصی دارند؛ یکی آدم خوبی است، یکی آدم بد است، یکی عالم است، یکی جاهل است و هرکدام یک شغلی دارد اینکه الآن به این شخص نگاه می‌کنیم، از یک طرف اولین مسئله‌ای که به ذهن ما می‌رسد این است که فلانی فرزند فلانی است، خب این به همهٔ این سه‌تا علی‌السویه می‌خورد و یکی از اینها بر دیگری ترجیح ندارد؛ یعنی به همان مقدار که این مؤمن انتساب به فلانی دارد، به همان مقدار نه یک سر سوزن کم و نه یک کم زیاد آن فاسق انتساب به فلانی دارد، از این نقطه‌نظر فرقی نمی‌کنند. حالا در

خودشان که [نظر کنیم] می‌بینیم که این آدم مؤمن است، این آدم عالم است، این آدم درس خوانده است، این آدم فاضل است، آدم با فهم است و آن یکی لاابالی و فلان است و فقط برود صفا و یا علی! او به آن راه زده است! وقتی که به خودش نگاه می‌کنیم می‌بینیم که این دوتا باهم تفاوت دارند و وقتی نگاه به انتسابشان می‌کنیم، می‌گوییم که هردو به یک میزان به یک نفر انتساب دارند. لذا این قضیه را هم حتی شما در روایات می‌بینید که آن کسانی که ذراری پیغمبر صلّی الله علیه و آله و سلّم هستند و منتسب هستند، می‌گویند که «**أَحِبّوا أولادی الصّالِحونَ لِلّهِ و الطّالِحونَ لی**» عنوان انتساب به پیغمبر برای خودش یک حساب‌وکتاب و احترامی دارد! خب انسان الآن این مسئله را واقعاً احساس می‌کند، انگار یک مسئلۀ فطری و یک مسئلۀ واقعی است.

یادم هست که یک وقت مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ در زمان شاه ظهر که از مسجد آمدند، دیدم با شخصی آمدند و بعد به آن شخص فرمودند

بفرمایید بالا و خیلی او را احترام کردند، خیلی! من گفتم این کیست؟! یک آدم با ظاهری معمولی و کت‌وشلواری مثل افراد دیگر بود، من نمی‌شناختم. بعد گفتند بالا بیا و سفره بینداز. اتفاقاً هیچ خبری هم نداشتم و غذا هم چیز خاصی نبود. بعد گفتند که ایشان آقا سید عبدالباقی پسر علامه طباطبائی ـ رضوان الله تعالی علیه ـ است. تازه من متوجه شدم! آن موقع حدود ۲۱ یا ۲۲ساله بودم و تابستان هم بود. ظاهراً ایشان مهندس فنی در رشته برق بود. می‌گفت: به اینجا آمدم که یک وسیلهٔ برقی ـ ترانسفورماتور، ترانس برای برق فشارقوی ـ بگیرم و به کرج بروم، یک کارخانه در آنجا هست که دچار اشکال شده بروم آنجا را اصلاح کنم؛ منزل ما نزدیک پیچ‌شمیران بود و نزدیک منزل یکی از این وسایل [لوازم برقی] بود. مرحوم آقا از مسجد برمی‌گردند یک‌دفعه با آقا سید عبدالباقی برخورد کردند و گفتند: شما اینجا چه‌کار می‌کنید؟!

ایشان خودشان می‌گفتند که من طیّ هفت سال پیش علامه طباطبائی بودم؛ علاوه بر درس‌ها، دو ساعت خصوصی در منزل با ایشان صحبت داشتم.

هفت سال! غیر از درس‌هایی که می‌گرفتند دو ساعت با ایشان جلسه داشتند. می‌گفتند که مثل فرزند ایشان بودیم و می‌رفتیم سبزی برایشان می‌خریدیم و نان می‌خریدیم و در این مدت هفت سال با آسید عبدالباقی آشنا بودند و می‌گفتند که به ایشان گفتم: بیا برویم منزل و ایشان گفتند: نه! گفتم: آقا بیا، دستش را گرفتم و کشیدم و بردم! خلاصه آمدند منزل و رفتند بالا و به من گفتند: برو ناهار بیاور و نشستند. خب ما هم خیلی احترام گذاشتیم و ایشان هم خیلی محبت کردند.

من هرچه نگاه کردم که چه چیزی می‌تواند سبب این قضیه باشد؟! دیدم فقط همین انتساب است. البته از حق نگذریم و در اینجا استغفار کنیم، خود آن مرحوم آقا سید عبدالباقی هم غیر از انتساب به علامه طباطبایی صاحب حالاتی بودند! بالأخره از پدر در ذات و نفس یک آثار و مسائلی بود اما من انتساب به استاد را در این زمینه در همان موقع بی‌تأثیر نمی‌دیدم. خب انسان یک وقتی به شخصی احترام می‌گذارد. من وقتی الآن پسرهای اساتید خودم را ـ

کسی که نزدش لمعه خوانده‌ام ـ ببینم واقعاً احترام می‌گذارم درحالی‌که شاید اصلاً نشناسم. اگر فقط بگویند: آقا این پسر فلانی است، برای من کافی است و به‌واسطهٔ حقّی که آن بزرگان بر ما داشتند، ما باید این احترام را داشته باشیم و این یک وظیفه است. اما نه‌اینکه دیگر... حالا آن احترامی که آدم می‌گذارد، خب این حد خودش را دارد! یک مقداری از آن احترام به‌خاطر خود ایشان و عمده‌اش به‌خاطر انتسابش به مرحوم علامه بود و همین مطلب را من نسبت به دیگران دیده‌ام. یعنی همین قضیه را دیدم. خیلی عجیب است و انسان باید ادب را از این بزرگان بیاموزد!

اینها چیزهایی است که ما باید از فلسفه اینها را برای خودمان کاربردی و راهبردی کنیم. این مبانی، مبانی‌ای است که از نقطه‌نظر عملی و از نقطه‌نظر اخلاق، این مسائل به انسان راه را یاد می‌دهد، این اشتباهاتی که ما در خودمان و در خیلی‌ها مشاهده می‌کنیم فقط به‌خاطر این است که ما آمده‌ایم فقط یک معلوماتی را مانند نوار برای خودمان کسب کنیم و بعد هم بلند شویم منزلمان برویم! نیامده‌ایم در این

مطالب غور کنیم و بحث کنیم و اینها را در خودمان و در وجود خودمان پیاده کنیم!

در همان زمان سابق ـ همان زمان شاه ـ مرحوم والد ما قم مشرف شده بودند و گفتند که برای دیدن آقای آقا شیخ عبدالجواد سدهی اصفهانی برویم. ایام نوروز بود و ما حرکت کردیم. منزل ایشان اتفاقاً در نزدیکی منزل مرحوم آقای گلپایگانی بود و ما رفتیم در زدیم و پسر ایشان دم در آمد ـ نمی‌دانم الآن پسر ایشان باید اصفهان باشند ـ و سلام و علیک کردیم و گفتند که بفرمایید، ولی ایشان نیستند و اصفهان رفتند. پسر ایشان گفتند: تشریف بیاورید داخل و اصرار هم کرد.

مرحوم آقا گفتند که پس می‌رویم داخل، آمدند و نشستند و ایشان هم خیلی محبت کرد و خیلی گرم گرفتند و یک ساعتی ما آنجا بودیم و مطالب جالبی از پدرشان نقل کردند. موقعی که خواستیم بیرون بیاییم معانقه کردند و مرحوم آقا به ایشان گفتند که من می‌خواهم دست شما را ببوسم! یک‌دفعه اصلاً بندهٔ خدا به‌هم ریخت! آقا می‌خواهید چه‌کار

بکنید؟! گفتند: نه، من باید دست شما را ببوسم! و او نگذاشت و آخر هم نگذاشت.

ایشان گفتند: من می‌خواهم دست شما را ببوسم برای خودتان و به‌جای پدرتان! من با چشم خود دیدم بعد از انقلاب که مرحوم آقا شیخ عبدالجواد اصفهانی، با زن و بچه‌شان تابستان به مشهد آمده بودند، وقتی ما شب به دیدن ایشان رفتیم، در موقع توديع مرحوم آقا دست استاد خودشان را بوسیدند! حالا ایشان چه کسی بودند؟! کسی که مرحوم آقا قوانین و مقداری از رسائل ـ ظاهراً مباحث قطع و ظن ـ را پیش ایشان خوانده بودند. چون استصحاب را پیش آقای بهاءالدینی خوانده بودند و ایشان می‌گفتند که آقای شیخ عبدالجواد قطعاً از مراجع اگر دقیق‌تر نباشد، کمتر نیست. منتها خب بسیار فرد زاهد و بسیار فرد متعبّد و خداترس بود؛ به‌خاطر همین [مرجع] نشد! بله! و فیه نکتةٌ لِأولی الألباب! خدا ترس! خداترس بود!

خلاصه ایشان نگذاشت که دستش را ببوسند و وقتی بیرون آمدیم مرحوم آقا تعجب کردند که انگار مثلاً چه شده! گفتند: خب من نمی‌خواستم کاری

بکنم! می‌خواستم دستش را ببوسم! خب چرا نگذاشت؟! اصلاً به حال تعجب گفتند! خب مگر چه اشکالی دارد؟! حالا بیایند بگویند که بله ما می‌خواستیم دست ایشان را احتراماً ببوسیم! باید شما نگاه کنید و یاد بگیرید! نه، گفتند: من داشتم دستش را می‌بوسیدم خب چرا نگذاشت و ممانعت کرد؟! بعد این را ایشان به ما فرمودند که من وقتی او در را باز کرد و نگاه به او کردم، انگار خود آقا شیخ عبدالجواد در را برای من باز کرد و من آن روح و نفس او را در این و در این سیما دیدم و این مسئله را مشاهده کردم. ببینید! قضیه این است! مسئله این است! این مطالب بزرگان به این چیزها حکایت می‌کند!

خلاصه ایشان مرحوم آقای آقا سید عبدالباقی را داخل آوردند و بعد خیلی خوشحال بودند. مطالبی ایشان در آنجا گفت و من خودم هم در آنجا بودم، یکی از آنها این بود که گفت:

من از یکی از این آقایان در روز قیامت نمی‌گذرم، نمی‌گذرم! زیرا من در آن موقع طلبه بودم، خیلی شوق داشتم و این آقا آن‌قدر از روحانیت بد گفت که مرا منصرف کرد و علاقه‌ام را ازبین برد و من به‌طورکلی اصلاً جدا شدم!

ایشان اسم آوردند ولی من اسم نمی‌آورم. ایشان طلبه بود و تا لمعه هم خوانده بود. البته خب بالأخره

خودشان هم مقصر هستند نه‌اینکه او صرفاً [مسئول] باشد ولی به‌عنوان جزء العلّه گفت که من در روز قیامت از ایشان نخواهم گذشت.

خب این قضیه حکایت از قضیهٔ وحدت می‌کند که چطور خود انتساب موجب احترام است. صحبت این بود که چطور انتساب موجب احترام می‌شود. همراه با این یک مسئلهٔ دیگر هست و آن مسئلهٔ خود شخص است و به خوبی و بدی خود شخص برمی‌گردد و این دو جنبه باهم هستند.

«کُلّنا نور واحد» یعنی حیثیت ولائی و واسطی و رابطی بین مقام قضاء و مقام قدر

در مسئلهٔ ولایت ائمه علیهم‌السلام دو جنبه باهم جلو می‌آید؛ یک جنبه اصل همان ولایت است که در آن مسئلهٔ ولایت بین رسول خدا و بین امام جواد علیه‌السّلام تفاوتی نمی‌کند. «**کُلّنا نور واحد**» این می‌شود. «**کُلّنا نور واحد**» یعنی حیثیت ولائی و واسطی و رابطی بین آن مقام قضاء که مقام اراده است و مقام قدر که مقام تنزّل و در خارج است، آن یک امر واحد می‌شود که آن امر واحد، به نسبت واحد، همهٔ ائمه را دربر دارد و همهٔ ائمه را شامل است و آن همان حقیقت واحده می‌شود لذا از هر کسی شما

استدعا کنید مثل این است که از دیگری کرده‌اید. این یک مسئله است.

حالا همراه این مسئله مسئلهٔ دوم هست که به نفس هرکدام از اینها برمی‌گردد؛ نفس رسول خدا و سعهٔ وجودی او با سعهٔ وجودی امیرالمؤمنین فرق می‌کند. سعهٔ وجودی او با امام سجاد دوباره فرق می‌کند. از نقطه‌نظر سعهٔ وجودی و از نقطه‌نظر نفس هرکدام از اینها دارای خصوصیت خودشان و اختلافات مربوط به خودشان هستند. یکی از ائمه را شما می‌بینید خشمگین می‌شد ولی یکی از ائمه این‌طور نبود. یکی ابتسام داشت و شما در آن رفتار و خصوصیات و تعلقات اینها تفاوت احساس می‌کنید و باید هم باشد، این برای چیست؟! به‌خاطر آن خصوصیات نفسانی‌ای است که برای جنبهٔ [بشری است]. همان‌طوری‌که شکل ائمه باهم تفاوت می‌کند؛ شکل امام جواد با امام حسن دوتاست. شکل امام باقر با امام هادی یا امام عسکری تفاوت می‌کند. چشم‌های امام صادق ظاهراً رنگی بود، امام سجاد را می‌دانم، چون پسر شهربانو همان

دختر یزدگرد بودند، در میان ائمه یکی راجع به امام صادق داریم و یکی راجع به امام سجاد داریم که اینها از نقطه‌نظر شکل تفاوت داشتند. امام جواد هم یک شکل دیگر بودند. امام زمان هم پسر دختر پادشاه روم بودند که نوهٔ پادشاه می‌شوند. روم عجب جای خوبی است! به‌به به‌به! لذا اگر بگوییم که نسب امام زمان به اروپایی‌ها می‌رسد، غلط نیست! چون مادرشان بالأخره اهل ایتالیا و روم بودند! خلاصه بقیه‌اش برای بعد بماند!

بله، این خصوصیات ظاهری که ما الآن داریم مشاهده می‌کنیم برای خود فرد است و در این خصوصیات سعهٔ نفس و سعهٔ وجودی هرکدام متفاوت و برای خودش است. طبعاً رسول خدا در مقام علیت و «**اوّل ما خلقَ الله نورُ نبیک یا جابر**» جنبهٔ سعهٔ وجودی بیشتری دارد، امیرالمؤمنین علیه‌السّلام، و حضرت فاطمهٔ زهراء علیهاالسّلام که موجب خلقت ذراری خودش است. لذا ائمه در مقام بقاء می‌فرمایند که ما به مادرمان نگاه می‌کنیم و به او توجه داریم! یعنی آن ظهور و بروز اسماء و صفات کلیه در این مظهر به‌نحوی است که همهٔ ما ائمه باید

در مقام بقاء به حضرت زهرا توجه و اتکاء باید داشته باشیم. پس درعین‌حال به آن ولایت کاری ندارد.

علت گریه و مناجات اهل بیت

من‌باب‌مثال شما امیرالمؤمنین را می‌بینید که در مسجد کوفه شروع به زار زار گریه کردن می‌کند: «**مَولایَ یا مَولایَ أنتَ الغَنیُّ و أنا الفَقیرُ و هَل یَرحَمُ الفَقیرَ إلاّ الغَنیُّ**» پس ولایت او کجاست؟! کسی که ولایت دارد باید اینها را بگوید؟! بله. موازی جلو می‌رود! «**مَولایَ یا مَولایَ أنتَ الغَفورُ و أنا المُذنِبُ و هَل یَرحَمُ المُذنِبَ إلاّ الغَفور**» حضرت چطور این را می‌گوید؟! ولایت حضرت کجاست؟!

در دعای ابوحمزه ثمالی می‌بینید که امام سجاد علیه‌السّلام این فقرات را دارد، پس ولایت امام سجاد کجا رفت؟! اگر یک کسی بگوید که شما که یک هم‌چنین مطالبی را در دعای ابوحمزه می‌گویید، پس چرا ما را به خودتان دعوت می‌کنید، جواب چیست؟! شما خودتان در دعای ابوحمزه دارید این حرف‌ها را می‌زنید، جواب چیست؟! اگر کسی به امیرالمؤمنین علیه‌السّلام بگوید که شما که در مناجات کوفه این مطالب را می‌گویی چطور دعوت

می‌کنی که به‌دنبال اهل‌بیت پیغمبر می‌کنی؟! «**مَن تَقَدَّمَها مَرَقَ و مَن تَخَلَّفَ عَنها زَهَقَ و مَن لَزِمَها لَحِق**» این حرف‌ها دیگر چیست؟!

جواب این است که آن مسئلهٔ ولایت مسئله‌ای است در مقام اتصال ربوبی است ولی این مسئله در مقام عبودیت است، چه منافاتی بین اینکه یک شخص در مقام عبودیت این احساس را داشته باشد ولی در آن مسئلهٔ واقع، آن عمل واقع را هم انجام بدهد وجود دارد؟! لذا در همان موقعی که دارد گریه می‌کند و می‌گوید: «**إلهی أنت الغنی و أنا الفقیر و هل یرحم الفقیر الا الغنی**» در همان موقع تصرف می‌کند! در همان موقع مثل ما فیلم بازی نمی‌کند، ما فیلم بازی می‌کنیم! همهٔ ما تئاتریم! این گریه‌هایی که از چشم امیرالمؤمنین علیه‌السّلام می‌آید فیلم نیست! این هنرپیشه‌ها هستند که شروع به گریه کردن می‌کنند، آدم می‌گوید: نگاه کن، دلش می‌سوزد! آدم می‌خواهد به‌جای آنها خودش گریه کند! نمی‌دانم در چشمشان پیاز می‌چکانند یا پشت‌صحنه چه‌کار می‌کنند! یااینکه نه اصلاً یکی ممکن است واقعاً گریه کند که او دیگر ختم و اند (end) مسئله است! بدون

استفادهٔ از پیاز، سیر، فلفل و سرکه عین ناودان از چشمش اشک می‌آید و شروع به گریه کردن می‌کند! او دیگر کیست؟! او دیگر کیست؟! باید پیش اینها رفت و درس گرفت! نه نرویم خوب نیست! آدم با در این عالم و این وادی رفتن فیلم می‌شود، یعنی شده‌ایم! آدم باید خودش را حفظ کند و آن واقعیت خودش را نگه دارد!

امام سجاد علیه السّلام در همان موقع که به پروردگار عرضه می‌کند که خدایا من گناهکارم و تو راحم هستی، در همان موقع دارد بر ملک و ملکوت حکم می‌راند، در همان موقع! چرا؟! چون ولایت جداست! آن مسئلهٔ ولایت جنبهٔ واسطی دارد و خدا ظهورش را در این قرار داده است و همین مسئلهٔ عبودیت هیچ منافاتی با آن درک و حقیقت ولایت ندارد. ما خیال می‌کنیم که باید شخصی باشد که عبایش را قشنگ بیندازد و عمامه‌اش را قشنگ این‌طوری ببندد و یک میل بالا و پایین نباشد! دیده‌اید؟! ما موقع نماز که می‌شود تحت‌الحنک عمامهٔ خودمان را نمی‌اندازیم و می‌ترسیم دوباره

نتوانیم جای اولش بگذاریم! نماز را همین‌طوری می‌خوانیم!

این‌همه روایت داریم: «**مَن تَعَمَّمَ و لَم یتَحَنَّک [فَأصابَهُ داءٌ لا دَواءَ لَهُ فَلا یلومَنَّ إلّا نَفسَهُ]**» برای کیست؟! برای سنی‌ها است یا برای مای شیعه است؟! [می‌گوید:] عمامه خراب می‌شود، فرمش به‌هم می‌خورد! وای وای، بمیرم برای این عمامه! خیال می‌کنیم که شخص باید این‌طوری باشد؛ قشنگ، جوراب پوشیده، نعلین زرد و یک عصا هم دستش بگیرد هم بد نیست! آن‌وقت این شخص مظهر ولایت می‌شود و آن‌وقت می‌تواند در عالم امامت کند! اما اگر همین شخص، عمامه را زمین گذاشت و عبایش را درآورد و مثل امام باقر علیه‌السّلام بیل دستش گرفت و زراعت کرد هیچ کاری از او برنمی‌آید، فقط باید هندوانه بکارد! این تفکر ماست! تفکر ما راجع به امام این است!

أللهم صل علی محمد و آل محمد